

ناتوانی دستهای سیمانی: ۱

تأملی در احوال و اشعار فروغ فرخزاد

اشاره:

«ناتوانی دست‌های سیمانی» متن سخنرانی بازیابی و بازنویسی‌شده سروش دباغ در نشست‌های دانشگاه واترلو کانادا است. سلسله نشست‌هایی که ۱۴ سال است بدون وقفه، با موضوع ادبیات کلاسیک ایران برگزار می‌شود. هرچند تاکنون، در این مجموعه سخنرانی‌ها، تنها به متون اصلی و پایه‌ای زبان فارسی پرداخته شده، اما همیشه دغدغه توجه به ادبیات مدرن ایران نیز در میان بوده است. این سخنرانی با موضوع تأملی در احوال و اشعار فروغ فرخزاد با تأکید بر مفهوم «مرگ» با چنین هدفی ایراد شده است.

در ۱۵ سال گذشته، در کنار مطالعات و تأملات فلسفی، توفیق انس با شعر معاصر ایران را نیز داشته‌ام؛ هرچند بیشتر با سپهری مأنوس بوده‌ام، در کنار آن مطالعه اشعار فروغ فرخزاد را نیز از دست نگذاشته‌ام؛ به ویژه دلمشغولی به دو دفتر تولدی دیگر و ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد هیچ‌گاه مرا رها نکرده است.

یکی از مهم‌ترین دغدغه‌های اگزستانسلیل فروغ، توجه او به مسئله «مرگ» بود، پدیده‌ای که در زندگی هر فرد فقط یک‌بار رخ می‌دهد. تمرکز بر این مفهوم، در فهم شعر او از اهمیت خاصی برخوردار است، این که او در نگرستن به مقوله مرگ و در مصاف با آنچه احوال وجودی خاصی را تجربه کرده است. تولد فروغ در ۱۳۱۳، مقارن تولد برخی مشاهیر ایران در عرصه اندیشه و فرهنگ معاصر است، مانند احمد شاملو (۱۳۰۴)، سهراب سپهری (۱۳۰۷)، علی شریعتی (۱۳۱۲)، سید حسین نصر (۱۳۱۲)، داریوش شایگان (۱۳۱۳). ذکر این مثال‌ها از آن جهت است که مرگ فروغ ۴۵ سال پیش روی داده، اما نامش هم‌چنان زنده است و به اشعارش پرداخته می‌شود؛ چنان که خودش گفته است: «تنها صداست که می‌ماند». از ویژگی‌های شخصیت‌های بزرگ که عموماً با تنش‌ها و تلاطم‌های روحی بسیار در زندگی خویش مواجه بوده‌اند، این است که نام آن‌ها بدون ذره‌ای تکلف و تصرف – به‌رغم میل و علاقه عده‌ای – در اذهان ماندگار می‌شود. خلاقیت شاعرانه فروغ برغم عمر کوتاهش، در تولدی دیگر به اوج می‌رسد – چنانکه نام آن نیز بر آغازی دیگر دلالت می‌کند و به قول اخوان ثالث انتشار این دفتر، تولدی دیگر در شعر معاصر فارسی بود. ورود به استودیوی فیلم گلستان، تاثیر به‌سزایی بر او به جا گذاشت، چه در گذر از دوران نخست شاعری که با سرایش دفتر عصیان به پایان می‌رسد و چه در تجربه کردن فضاهای جدید در شعر و یافتن خویش و به تصویر کشیدن دغدغه‌های وجودی اصیلی که حول مفاهیم فنا، زوال و تنهایی سامان می‌یابد.^۳ با این‌همه، فروغ است که آفرینندگی و خلاقیت را در شعر خود می‌ریزد و نام خویش را با سرایش این دو دفتر، در شعر فارسی جاودانه می‌کند؛ همان‌طور که نام سپهری با سرودن صدای پای آب، مسافر و حجم سبز در شعر معاصر ایران ماندگار شد. با

گذشت ۴۵ سال از مرگ فروغ، و حتی اگر ۴۵ سال دیگر هم بگذرد، به نظر می‌رسد هنوز بتوان درباره شعر و دغدغه‌های اگزستانسلی او سخن گفت؛ هرچند به قول مارکوزه، تاریخ شرکت بیمه نیست و روشن نیست در آینده امور چگونه رقم خواهد خورد. فروغ مجموعه شعرهای خود را با اولین دفتر شعرش به نام *اسیر* در ۱۳۳۱ آغاز کرد، با *دیوار* و *عصیان* در فاصله ۳۶ - ۱۳۳۵ ادامه داد و سرانجام با *تولد* دیگر و *ایمان بیاوریم* به *آغاز فصل سرد* به پایان برد، تا ۱۳۴۵ که مرگش فرا رسید، چنان که خود پیشتر از آن سخن گفته بود: «مرگ من روزی فرا خواهد رسید/ در بهاری روشن از امواج نور/ در زمستان غبارآلود و دور/ یا خزان خالی از فریاد و شور».^۴

در پرداختن به امر متعالی و مواجهه با خداوند، میان مجموعه‌های *اسیر* و *عصیان* تفاوت بسیاری به چشم می‌خورد؛ همان‌طور که با جلوتر آمدن دفترها، عاشقانه‌های او نیز دگرگون می‌شوند. فریاد از غم هجران و شکایت از معشوق بی‌وفا در این شعرهای آغازین هم از فراز و نشیب زندگی او پرده برمی‌گیرد و هم عدم اطمینان و اضطراب خاطر او را به تصویر می‌کشد.

دو شعر «در برابر خدا» و «ای ستاره‌ها» از دفتر *اسیر* را در نظر آوریم: در اولی «بانگ پر از نیاز» درمانده‌ای از «تنگنای محبس تاریکی» و «منجلاب تیره این دنیا» به گوش می‌رسد که هنوز خدایش را «قادر بی‌همتا» خطاب می‌کند و با التماس از او می‌خواهد که «حجاب سیاهی را» از «گرد پیکر» او بشکافد، شاید که «اسرار آن خطای نخستین را» با دیدن «مایه گناه و تباهی» او بازگشاید. خدایی که قادر است «صفای نخستین» را بر کسی ببخشد که از «جسم خویش خسته و بیزار» است و تمنای «جسم دیگر» دارد و امید آن دارد که «شوق گناه و نفس پرستی» از او رخت بریندد. او از خدای توانایی که «بنیان نهاده عالم هستی را» تقاضا می‌کند که به *عصیان* «بنده ناچیزی» علیه او رضایت ندهد. در برابر این شعر، که فروغ در آن به نجوا با خداوند می‌پردازد و با او از سر نیاز سخن می‌گوید، «*عصیان بندگی*» از دفتر *عصیان* قابل تأمل است که متضمن طرح پرسش‌های فلسفی و الهیاتی عافیت‌سوز و گله‌مندی از خداوند است. فروغ در شعر عاشقانه «ای ستاره‌ها» که با شکایت از جفای یار همراه است، ستاره‌ها را جایگزین خداوند می‌کند و با آن‌ها سخن می‌گوید که بر فراز آسمان، «بر جهان نظاره‌گر» نشسته‌اند. او «در دل سکوت شب»، از زبان عاشق غمگینی سخن می‌گوید که «نامه‌های عاشقانه پاره» می‌کند و از مرگ «نشاط و نغمه و ترانه» در «نگاه» خود می‌پرسد. به گمانش می‌رسد که شاید «نهان» شدن ستارگان «به قلب آسمان» نیز نتیجه آگاهی آن‌ها از «دورویی و جفای ساکنان خاک» است. او با «پشت پا» زدن به «هرچه هست و نیست» بر خود لعنت می‌فرستد و با خود عهد می‌کند که زین پس در حق «عاشقان باوفا» هم «به جز جفا» نکند. اما در حرمان یار جفاکار، هنوز هم «مهر» او از دلش نمی‌رود و در غیبت معشوق و تمنای عشقی پایدار، از «ستاره‌ها» می‌پرسد: «پس دیار عاشقان جاودان کجاست؟». چنان که از فضای این شعر برمی‌آید، جفاکردن در حق «عاشقان باوفا» رواست. گله و شکوه عاشقانه سوزناک در دیگر اشعار دفتر *اسیر* هم دیده می‌شود؛ نمونه‌های بیشتری از این دفتر می‌توان مثال زد که در این مقال نمی‌گنجد.^۵

از دفتر *اسیر* بگذریم و به دفتر *دیوار* پردازیم. انتشار شعر «گناه» در این دفتر، برای فروغ مشکلات عدیده‌ای به بار آورد و حساسیت‌های فراوانی را برانگیخت؛ چنان که مجبور شد با ترک خانه پدری، برای چند صبحی نزد دوستش طوسی حائری زندگی کند. تأمل در مفهوم گناه و نقد زهدفروشی و ریا و به جان خریدن ملامت دیگران و در بند نام نیک خویش نبودن در دفتر *دیوار* به

تصویر کشیده شده؛^۶ همچنین انس با دیوان حافظ و وام کردن برخی مفاهیم حافظی نظیر زهد ریایی، خرقة پوش و جامه تقوی در برخی از اشعار این دفتر، قابل تأمل است:

«در دل چگونه یاد تو می‌میرد / یاد تو یاد عشق نخستین است / یاد تو آن خزان دل انگیز است / کاو را هزار جلوه رنگین است / بگذار زاهدان سیه دامن / رسوای کوی و انجمن خوانند / نام مرا به ننگ بیالایند / اینان که آفریده شیطانند / اما من آن شکوفه اندوهم / کز شاخه‌های یاد تو می‌رویم / شبها ترا به گوشه تنهایی / در یاد آشنای تو می‌جویم»^۷

فروغ می‌داند که «ره به ساحل لطف» خدا نبرده، چرا که «چون زاهدان سیه‌کار خرقة پوش»، «پنهان زدیدگان خدا» می‌نخورده است. در عین حال، او که «جامه تقوی» دریده، از اینکه «شیخ شبی در میان جمع» در بهشت را بر او بسته غمی ندارد و از شنیدن «طعنه زاهد» باکی به خود راه نمی‌دهد و ترجیح می‌دهد که پیشانی او «ز داغ گناهی سیه شود» تا اینکه «ز داغ مهر نماز از سر ریا»، جبین پینه بسته‌ای داشته باشد.^۸

از دیوار هم بگذریم و به دفتر عصیان بپردازیم. شعر «عصیان بندگی» نخستین شعر این دفتر است. چنان که آمد، فروغ در این شعر، برخلاف شعر «در برابر خدا»، از سر عصیان‌گری و شورش به منزله یک زن متجدد ایرانی در برابر خداوند به مجادله برمی‌خیزد و از مقولاتی فلسفی مثل جبر و اختیار و مسأله شرور در این عالم سخن می‌گوید. این سنخ اشعار را در دفتر اسیر نمی‌بینیم. دفتر عصیان، همان‌طور که از نام آن برمی‌آید، عصیان‌گری شاعر را به روشنی به تصویر می‌کشد. چنانکه می‌دانیم، آشنایی با زیست‌جهان هر شاعر، به فهم بهتر شعر او کمک می‌کند. مثلاً در پرداختن به شاعر کلاسیکی مانند مولانا، در نظر داشتن تجربه زیسته و کوچ اجباری او از بلخ به قونیه بر اثر حمله مغول، و این امر که به‌طور کلی اشعار او در چه شرایطی سروده شده، به دریافت بهتر شعر او کمک می‌کند. برخی گفته‌اند غربتی که در ابیات آغازین مثنوی دیده می‌شود، غربت فیزیکی و مکانی است؛ او از دیار مألوف و کاشانه خویش بیرون رانده شده و خاطرات کودکی را پشت سر نهاده است. فروغ هم از این قاعده مستثنی نیست؛ وی فرزند چهارم خانواده بود و با پدر نظامی خود در پیچیده بود. در نامه‌ای به پدرش می‌نویسد که شما مرا درست نشناختی، کاش مرا به اندازه دیگر فرزندان دوست داشته باشی، من چه کنم که واجد قریحه شاعری‌ام و شعر گفتن، گریبان مرا رها نمی‌کند و به حال خود نمی‌گذارد؟ این سخنان از عصیان‌گری و نوعی ابراز شخصیت در برابر پدری پرده برمی‌گیرد که نظام سخت و آهنینی را بر خانه حکم‌فرما کرده بود. فروغ در خاطراتش می‌گوید با این که ما امکانات مالی کافی داشتیم، در خانه پتوهای زبر و خشن به ما داده می‌شد تا از نظم و دیسپلینی معین تبعیت کنیم.^۹ البته، مراد این نیست که علت اصلی و یا تنها علت سرایش اشعار فروغ، تربیت دوران طفولیت اوست؛ اما قطعاً این عصیان‌گری در پیشینه تربیتی او ریشه دارد. وی شاعر اصیلی است و تجربه‌های خویش را بر آفتاب افکنده و نکاتی را بر زبان آورده که کمتر کسی حتی جرأت می‌کند در خلوت به آن فکر کند، یا حتی اگر این امور در ذهنش خلجان کند، کمتر شهامت در میان گذاردن آن را با دیگران دارد. شاید در میان معاصران در کویریات علی شریعتی بتوان نظیر این سنخ سخنان را یافت؛ مثلاً جایی شریعتی می‌گوید دوبار می‌خواستم در کوه‌سنگی خودکشی کنم. با این که او روشنفکر دینی و فردی مذهبی است، اما در کویریات کاملاً از کسوت یک مصلح اجتماعی بیرون آمده و دغدغه‌های اگزیستانسیل خود را که ناظر به سرشت سوگناک هستی است، پیش چشم دیگران قرار می‌دهد.

فروغ در شعر «عصیان بندگی» از «پرسشی مرموز» و «دردی بی آرام و هستی سوز» سخن به میان می آورد و «راز سرگردانی روح عاصی» خود را سراغ می گیرد و بانگ برمی آورد: «روزگاری پیکری بر پیکری پیچید» و «من به دنیا آمدم، بی آنکه خود خواهم» و از خدا می پرسد: «کی رهایم کرده ای، تا با دو چشم باز» برای خویش قلبی را برگزینم و «بر هر که خواهم نام مادر» نهم. در ادامه می گوید: «عاقبت روزی ز خود آرام پرسیدم / چیستم من؟ از کجا آغاز می یابم؟ / ... از کدامین آسمان راز می تابم؟». پس از این، فروغ دوباره به سروقت خدا می رود و در نجوایی کنایه آمیز با او می گوید: تو که خود «این شیطان ملعون» را آفریدی و «عاصی اش کردی و او را سوی ما راندی» و از «شعله ای «دیوی» ساختی و «در راه بنشاندی» که «تا دنیا» به جاست «با سرانگشتان شومش آتش افروزد» و ادامه می دهد: «سالها ما آدمکها بندگان تو / با هزاران نغمه ساز تو رقصیدیم / عاقبت هم ز آتش خشم تو می سوزیم / معنی عدل! ترا هم خوب فهمیدیم».

همین فقرات شعر «عصیان بندگی» به روشنی دغدغه ها و مسائلی را که در ذهن فروغ خلجان می کرده به تصویر می کشد. پرسش از مسئله اختیار در این شعر پررنگ است؛ این که آیا اساساً ما اختیاری در به دنیا آمدن مان داشته ایم یا نه؟ چقدر در این که شده ایم دخالت داشته و صاحب اختیار بوده ایم؟ آیا قصه زندگی ما، از قبل به طور کامل نوشته شده و همه چیز آن مشخص و معین است؛ یا موجوداتی هستیم واجد اراده که نقش خود را بر صحیفه هستی می زنیم؟ در این میان، دخالت و شأن و نقش آفرینی شیطان در عالم، و ثواب و عقاب اخروی هم مطرح و به پرسش گرفته می شود.^{۱۱} از دیرباز عارفان از شیطان سخن گفته اند؛ اما نه به سبک و سیاق فروغ. برخی از عرفا بر این باورند که نباید شیطان را سرزنش کرد؛ زیرا او هم از مخلوقات خداوند است و نقشی را که به او محول شده ایفا می کند. قصه «معاویه و شیطان» در دفتر دوم مثنوی و دیالوگ های عمیق و رندانه آن، از این حیث سخت تأمل برانگیز است. داستان به اختصار از این قرار است که روزی شیطان می آید تا معاویه را برای گزاردن نماز صبح بیدار کند؛ معاویه به عنوان خلیفه مسلمانان تعجب می کند که چرا شیطان باید او را برای نماز بیدار کند؟! در نهایت شیطان به او می گوید هر کسی را در این عالم بهر کاری ساخته اند و به او هم گفته اند که آدمیان را اغوا کند، چنان که معاویه نیز خلیفه مسلمین است و به کار خویش مشغول؛ قوام دنیا هم به قوام بازیگران و کنش گرانی است که هر یک نقش خود را بازی می کنند و چند صباحی در این دنیا می زیند و سپس صحنه را ترک می گویند و نباید ایشان را ملامت کرد. البته مولانا در انتهای داستان نتیجه می گیرد که شیطان معاویه را بیدار می کند تا حسرت قضا شدن نماز را از او بگیرد؛ در عین حال آن پرسش های عافیت سوز به هنرمندی در قالب گفت و گوهای داستان گنجانده شده است.^{۱۲} در سنت عرفان اسلامی، احمد غزالی، عین القضاة همدانی، سنایی و برخی دیگر از عرفا هم به تبیین شأن و منزلت شیطان در نظام خلقت پرداخته اند. سخنان فروغ البته از لون دیگری است و بیشتر در مقام گله کردن از خداوند است و به چالش کشیدن فلسفه خلقت شیطان و در انداختن پرسش های سهمگینی که گریبان او را رها نمی کند.

این دوران در کارنامه فروغ، دوران گذار از تلاطم های وجودی عظیم با محوریت پرسش های الهیاتی و دینی به فضایی زمینی تر است که در آن پرسش از مرگ و زندگی و نسبت میان آن ها برای فروغ پررنگ و برجسته می شود. احساس گناهی که در دفاتر نخست گریبان او را رها نمی کند^{۱۳}، جای خود را به پرسش از مانایی و زوال و بقای انسان بر روی این کره خاکی می دهد و بسامد مفاهیمی نظیر «خدا» و «گناه» در اشعار این دوره به حداقل می رسد. در تولدی دیگر چند نکته قابل تأمل به چشم می خورد: یکی سنخ

اشعار عاشقانه است که در قیاس با اشعار دفترهای *اسیر و دیوار*، بیشتر بوی شیرینی و ابتهاج می‌دهد؛ این دوران مقارن با آغاز آشنایی فروغ با ابراهیم گلستان است و ورود او به استودیوی فیلم گلستان و دنیای فیلم‌سازی و مونتاز فیلم مستند *آتش* و ساختن فیلم مستند و ماندگار *خانه سیاه است* و اهدای جایزه به این فیلم‌ها در جشنواره‌های خارجی. دوم این که فروغ که نگاهی شاعرانه به هستی دارد، در دوران دوم شاعری، برخلاف دوران نخست شعر خود، به موضوعات انسانی مشترک میان زن و مرد می‌پردازد و از تصویر کردن دغدغه‌های زنی که تابوهای خانوادگی و اجتماعی را شکسته، عبور می‌کند و درمی‌گذرد. سوم این که او تصریح می‌کند روی خاک ایستاده و بوی زوال و فنا و سردی را با تمام وجود استشمام می‌کند؛ هر چند به نظر می‌رسد دغدغه‌ها و تمناهای معنوی از وجود فروغ رخت برنسته، اما از تلاطم‌ها و زیر و زبر شدن‌های عمیق الیهاتی پیشین هم خبری نیست.^{۱۳} شعر «هدیه»، از اشعار عاشقانه درخشان این دفتر است:

«من از نهایت شب حرف می‌زنم / من از نهایت تاریکی / و از نهایت شب حرف می‌زنم / اگر به خانه من آمدی برای من ای مهربان چراغ بیار / و یک دریچه که از آن / به ازدحام کوچه خوشبخت بنگرم».

تصویر نگرستن به «ازدحام کوچه خوشبخت» از دریچه‌ای در نهایت تاریکی، بدیع و دل‌انگیز است. در عین حال، «هدیه»، یادآور شعر «ورق روشن وقت» سپهری است که تقابل میان «شب» و «برخورد انگشتان با اوج» را به تصویر کشیده است: «پشت شیشه تا بخواهی شب / در اتاق من طیننی بود از برخورد انگشتان من با اوج / در اتاق من صدای کاهش مقیاس می‌آمد»^{۱۴}

از نکات قابل تأمل در دفتر *تولدی دیگر*، تأکید بر زمینی و اینجایی و اکنونی بودن و غوطه خوردن در جهان پیرامون است؛ زوال و ناپایداری و تنهایی و سردی جهان پیرامون از مقومات تجربه‌های شخصی فروغ در این دوران است.^{۱۵} او در این دوره، به نحو اغلیبی از فرم پیشین اشعار خود فاصله می‌گیرد و به جای سرودن دو بیت پیوسته، فرم دیگری از شاعری را تجربه می‌کند؛ شعری که به نثر نزدیک است و موسیقی و وزن آن از قالب‌های متعارف و شناخته شده تبعیت نمی‌کند.^{۱۶}

فروغ در حسرت «روزهای سالم سرشار» و «آسمان پر از پولک» و «شاخساران پر از گیلاسی» است که از میان رخت بریسته‌اند؛ روزهایی پر از «جذب و حیرت» و «خواب و بیداری»؛ روزهایی که «هر سایه رازی داشت» و اکنون «در ازدحام پریه‌های خیابان‌های بی بازگشت» گم شده‌اند.^{۱۷} او «اکنون زنی تنهاست» که «عشق غمناکش با بیم زوال» آمیخته و چون در دوست خود می‌نگرد، «مثل اینست که از پنجره‌ای» تک‌درختش را، «سرشار از برگ / در تب زرد خزان» می‌بیند، گویی به تصویری «روی جریان‌های مغشوش آب روان» می‌نگرد. و با پرسشی از دوست، تمنای فراموشی دارد: «تو چه هستی، جز یک لحظه، یک لحظه که چشمان مرا / می‌گشاید در / برهوت آگاهی؟ / بگذار / که فراموش کنم».^{۱۸}

فروغ در شعر «روی خاک»، دیگر در آرزوی آن نیست که «یک ستاره در سراب آسمان» شود یا همچون «روح برگزیدگان، هم‌نشین خامش فرشتگان» گردد و به سمت ساحت قدسی گشوده باشد. او آشکارا می‌گوید که «جز طنین یک ترانه» نیست و بیش از آن را جست‌وجو نمی‌کند و با این گفته جاودانگی را انکار می‌کند. در شعر «پرنده مردنی است» در دفتر *ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد*، همین سخن به گونه‌ای دیگر تصویر می‌شود: «پرواز را به خاطر بسیار / پرنده مردنی است». رفته‌رفته تأکید بر مقوله یاد و خاطره در نگاه فروغ پررنگ‌تر می‌شود، این که از آنچه اتفاق افتاده، جز خاطره‌ای بر جای نمی‌ماند.

فضای شعر «آیه‌های زمینی» در این دفتر، تلخ و سرد و تکان‌دهنده است. فروغ از فرا رسیدن روزگاری پرده بر می‌گیرد که «خورشید سرد» شده و «برکت از زمین‌ها» رفته و «در غارهای تنهایی بیهودگی به دنیا» آمده و «خون بوی بنگ و افیون» می‌دهد و «زن‌های باردار نوزادهای بی سر» می‌زایند و «فردا در ذهن کودکان مفهوم گنگ گمشده‌ای» دارد و «کبوتر غمگین» ایمان از قلب‌ها گریخته است. بخش پایانی این شعر، از اخگرها و بارقه‌های امیدی حکایت می‌کند که در ذهن و ضمیر فروغ هم‌چنان می‌درخشد: شاید بتوان از «سوی این شب منفور»، «نقبی به سوی نور» زد و «به پاکی آواز آب‌ها» ایمان آورد. شاید بتوان روزگاری بهتر از این ایام تلخ و فسرده را تجربه کرد. تعبیر انتهایی شعر «تولد دیگری» نیز متضمن همین معناست:

«دستهایم را در باغچه می‌کارم / سبز خواهم شد، می‌دانم می‌دانم می‌دانم / و پرستوها در گودی انگشتان جوهریم / تخم خواهند گذاشت / ... هیچ صیادی در جوی حقیری که به گودالی می‌ریزد، مرواریدی صید نخواهد کرد / من / پری کوچک غمگینی را / می‌شناسم که در اقیانوسی مسکن دارد / دلش را در یک نی‌لبک چوبین / می‌نوازد آرام، آرام / پری کوچک غمگینی / که شب از یک بوسه می‌میرد / و سحرگاه از یک بوسه به دنیا خواهد آمد».

سخن از تولدی دیگر در میان است؛ تولدی که متضمن پوست‌انداختن و کاشتن دست‌ها در باغچه و تخم‌گذاشتن پرستوها و سبز شدن و سفر کردن حجمی در خط زمان و صید کردن مروارید در دریا و سحرگهان به دنیا آمدن و امیدوار بودن است. شعر «کسی که مثل هیچکس نیست»، در دفتر *ایمان بیاوریم* به آغاز فصل سرد نیز، کم و بیش فضای امیدوارانه و آرزومندانه‌ای دارد و در آن از منجی آخر الزمانی سخن به میان می‌آید که «اسمش آنچنانکه مادر / در اول نماز و در آخر نماز صدایش می‌کند / یا قاضی القضاة است» و «می‌تواند / تمام حرفهای سخت کتاب سوم را / با چشم‌های بسته بخواند». اگر بخواهیم فروغ را با برخی از شخصیت‌های داستانی معاصر مقایسه کنیم، می‌توانیم او را در قصه «قدیس مانوئل نیکوکار شهید»، نوشته اونا مونو بیابیم. در این قصه، شخصیتی به نام قدیس مانوئل، مسیحیان را غسل تعمید می‌دهد، بدون این که به خدا و آموزه‌های مسیحیت ایمان داشته باشد؛ اما در دل، حسرت زیستن در ساحت قدسی را می‌خورد. هم‌چنین می‌توان او را با شخصیت ژان در رمان *ژان بارو* مقایسه کرد؛ ژان کسی است که زمانی مسیحی بوده و بعدها، در سنین جوانی، باورهای دینی پیشین را ترک می‌گوید؛ اما در اواخر عمر، مقوله زیستن در ساحت قدسی گریبان او را می‌گیرد و دغدغه‌های معنوی دوباره در ضمیر او زنده می‌شود. وقتی به دفتر *ایمان بیاوریم* به آغاز فصل سرد می‌رسیم، این دغدغه‌های معنوی کم‌رنگ می‌شود و یأس و تلخی و بیهودگی در ذهن و ضمیر فروغ برجسته می‌شود. فروغ در گفت‌وگویی با فرج‌الله صبا که به مناسبت ساختن فیلم *خانه سیاه است* صورت گرفته، از برخی احوال خویش که بعداً آن را هنگام سرایش دفتر *ایمان بیاوریم* به آغاز فصل سرد به تصویر می‌کشد، پرده برمی‌گیرد:

«این فیلمی است از زندگی جذامی‌ها و در عین حال از خود زندگی، نمونه‌ای از زندگی عمومی. این تصویری است از هر اجتماع در بسته و محصور. تصویری است از عاطل بودن، منزوی بودن، بیهوده بودن. حتی آدم‌های سالم نیز ممکن است در اجتماع به ظاهر سالم بیرون از جذام‌خانه، همین خصوصیات روحی را داشته باشند. جوانی که توی خیابان بی‌هدف راه می‌رود، با آن جذامی که توی فیلم، کنار دیوار مدام راه می‌رود، فرقی ندارد.»^{۱۹}

همچنین او در بخشی از مصاحبه‌ای می‌گوید:

«شعر برای من مثل رفیقی است که وقتی به او می‌رسم می‌توانم راحت با او درد دل کنم. یک جفتی است که کامل می‌کند، راضیم می‌کند، بی آن که آزارم بدهد... شعر برای من مثل پنجره‌ای است که هر وقت به طرفش می‌روم خودبه‌خود باز می‌شود. من آنجا می‌نشینم، نگاه می‌کنم، آواز می‌خوانم، داد می‌زنم، گریه می‌کنم، با عکس درخت‌ها قاطی می‌شوم... آدم وقتی شعر می‌گوید، می‌تواند بگوید: من هم هستم، یا من هم بودم»^{۲۰}

با توجه به رابطه صمیمی فروغ با شعر؛ شعری که به‌سان جفتی است که کاملش می‌کند و پای درد دلش می‌نشیند، و احوالش را به زلالی در آن به تصویر می‌کشد؛ می‌توان دریافت که او در چه فضایی به دفتر *ایمان بیاوریم* به آغاز فصل سرد پای نهاده و شعر «ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد» را سروده است:

«و این منم / زنی تنها / در آستانه فصلی سرد / در ابتدای درک هستی آلوده ی زمین / و یأس ساده و غمناک آسمان / و ناتوانی این دست‌های سیمانی».

فروغ در این شعر از ناتوانی دست‌های سیمانی سخن می‌گوید؛ ناتوانی و عجزی که در جهان رازدایی شده کنونی بر او مستولی شده و وضعیت اگزستانسیل جدیدی را برای او رقم زده و زوال و یأس را در او نهادینه کرده است. در شعر «پرنده مردنی‌ست»، در همین دفتر، فروغ از مرگی یاد می‌کند که فقط در خاطره‌ها جاری‌ست؛ یادی که از دیگری بر جای می‌ماند و دیگر هیچ. او از چراغ‌های تاریک رابطه سخن می‌گوید و فضایی سرد و فسرده و تلخی را ترسیم می‌کند که در آن کسی او را به خورشید معرفی نخواهد کرد و به میهمانی گنجشک‌ها نخواهد برد:

«دلم گرفته است / دلم گرفته است / به ایوان می‌روم و انگشتانم را / بر پوست کشیده‌ی شب می‌کشم / چراغ‌های رابطه تاریکند / چراغ‌های رابطه تاریکند / کسی مرا به آفتاب / معرفی نخواهد کرد / کسی مرا به میهمانی گنجشک‌ها نخواهد برد / پرواز را به خاطر بسپار / پرنده مردنی‌ست».

با مرور تطور احوال و اشعار فروغ در دفترهای گوناگون شعرش، اکنون خوب است به مواجهه او با پدیده مرگ بپردازیم؛ مواجهه‌ای که در دوران شاعرانگی فروغ، تجلی‌های گوناگونی داشته است. در شعر «بعدها» در دفتر *عصیان*، فروغ تصویری شاعرانه از مرگ به‌دست داده و کالبد بی‌جان خود را به تصویر کشیده؛ مرگی که «در زمستانی غبارآلود و دور» و «با خزانی خالی از فریاد و شور»، در «روز پوچی هم چو روزان دگر»، یکی از این «تلخ و شیرین روزها» فرا خواهد رسید. مرگی که با دیدگانی «همچو دالان‌های تار» و گونه‌هایی «همچو مرم‌های سرد» و قلبی که در «زیر خاک» می‌پوسد درمی‌رسد و خاک، این «پیکر سرد» را در خود خواهد فشرد. فروغ در انتهای این شعر، زوال و گمنامی گور خود را به تصویر کشیده، از باد و بارانی سخن می‌گوید که روزی سنگ قبر وی را خواهند شست و اثری از او در قبرستان برجای نخواهند گذاشت؛ گویی با محو شدن سنگ قبر، دیگر اثری از او برجای نخواهد ماند:

«بعدها نام مرا باران و باد / نرم می‌شویند از رخسار سنگ / گور من گمنام می‌ماند به راه / فارغ از افسانه‌های نام و ننگ».

قصه مرگ گریبان فروغ را رها نمی‌کند؛ او در دفتر *تولد دیگری* در اشعار «در آبهای سبز تابستان» و «دیدار در شب» نیز به این مقوله می‌اندیشد؛ در این جا از تنهایی، فنا، بیهودگی، سردی، زوال و هرزگی‌ای سخن می‌رود که با در رسیدن مرگ محقق می‌شود. او

که «تنها تر از یک برگ» است، «در آبهای سبز تابستان»، «تا سرزمین مرگ» و «ساحل غم‌های پاییزی» آرام می‌راند و در «سایه‌ای خود را رها» می‌کند و «شب‌ها که تنها» است، با «رعشه‌های روح» خود سر می‌کند و چنین می‌انگارد که «بر زمینی هرزه» روییده و باریده و «هیچ را در راه‌ها» دیده است.^{۲۱} شب صفتی و وحشت از فنای خویشتن در ضمیر فروغ موج می‌زند، گویی مرگ را قبل از رخدادش تجربه کرده است:

« من هیچگاه پس از مرگم / جرئت نکرده‌ام که در آئینه بنگرم / ... افسوس / من مرده‌ام / و شب هنوز هم / گوئی ادامه همان شب بیهوده ست / ... سرد است / و بادها خطوط مرا قطع می‌کنند / آیا در این دیار کسی هست که هنوز / از آشنا شدن / با چهره فنا شده خویش / وحشت نداشته باشد؟ »^{۲۲}.

به نظر می‌رسد فروغ از «هیچی» سخن می‌گوید که با نیستی و زوال و از بین رفتن و سقط شدن پهلو می‌زند. چنانکه می‌دانیم، سپهری و فروغ با یکدیگر دوست بودند و در یک دوره می‌زیستند و شعر می‌سرودند. سپهری هم از «هیچ» و «هیچستان» سخن گفته؛ اما مفهوم «هیچ» در شعر او متضمن معنای کاملاً متفاوتی است. «هیچستان» برای سهراب، رفتن به پس‌پشت دار کثرت است و به پرواز درآمدن به سمت بی‌سو و پا در وادی بیکران نهادن و حیرت محض را نصیب بردن:

«پشت هیچستانم / پشت هیچستان جایی است / ... آدم اینجا تنها است / و در این تنهایی، سایه نرونی تا ابدیت جاری است».^{۲۳}
«و من مسافرم، ای بادهای همواره! / مرا به وسعت تشکیل برگ‌ها ببرید / مرا به کودکی شور آب‌ها برسانید / ... و اتفاق وجود مرا کنار درخت / بدل کنید به یک ارتباط گمشده پاک / ... مرا به خلوت ابعاد زندگی ببرید / حضور «هیچ» ملایم را / به من نشان بدهید».^{۲۴}
تأملات فروغ درباره مفهوم مرگ را می‌توان در شعر «پرندۀ مردنی ست» در دفتر *ایمان بیاوریم* به آغاز فصل *سرد* هم دید که پیشتر از آن سخن رفت. بخش‌هایی از شعر «ایمان بیاوریم به آغاز فصل *سرد*» در همین دفتر، ناظر به مواجهه نیست‌انگاران با مرگ است:
«در کوچه باد می‌آید / این ابتدای ویرانیست / آن روز هم که دست‌های تو ویران شدند باد می‌آمد / ... ما مثل مرده‌های هزاران هزار ساله به هم می‌رسیم و آنگاه / خورشید بر تباهی اجساد ما قضاوت خواهد کرد / من سردم است / من سردم است و انگار هیچ وقت گرم نخواهم شد».

«باد» برای فرخزاد هراسناک است و تداعی‌کننده مرگ و ویرانی و سرمای استخوان‌سوز؛ بادی که در شب «با برگ درختان می‌عادی دارد» و با وزیدن آن، فروغ صدای «وزش ظلمت» را می‌شنود و به نومی‌دی خود یقین می‌آورد و «دلهره ویرانی» در وجود او لانه می‌کند؛^{۲۵} حال آن که وزش باد نزد سپهری، امری دل‌انگیز است و یادآور سبکباری و سبکبالی و امر بیکران. «مخاطب تنهای بادهای جهان» شدن برایش سپهری امر مبارکی است؛ باد برای او تداعی‌کننده «سمت خیال دوست» است، برای فروغ اما، یادآور آغاز فصل *سرد* است.^{۲۶}

به نظر می‌آید آن کورسوی امیدی که در تولدی دیگر برجسته است، رفته‌رفته در *ایمان بیاوریم* به آغاز فصل *سرد* از میان رخت برمی‌بندد و شاعر تنها به یادی بسنده می‌کند که در خاطره‌ها می‌ماند؛ همین و نه بیشتر. در مقایسه با فروغ، مرگ برای سهراب، پایان کبوتر نیست:

«و نترسیم از مرگ / مرگ پایان کبوتر نیست... مرگ در آب و هوای خوش اندیشه نشیمن دارد / مرگ در ذات شب دهکده از صبح سخن می گوید / ... مرگ مسئول قشنگی پر شاپرک است / مرگ گاهی ریحان می چیند / ... گاه در سایه نشسته است به ما می نگرد / و همه می دانیم / ریه های لذت، پر اکسیژن مرگ است / در بنیدیم به روی سخن زنده تقدیر که از پشت چهره های صدا می شنویم».^{۲۷}

سپهری از رستاخیزی که در آموزه های دینی وعده داده شده، چندان سخنی به میان نمی آورد؛ اما به نحوی به ادامه زندگی باور دارد. در مقاله «حجم زندگی در مرگ» که ناظر به تلقی سپهری از مقوله «مرگ» است، این نکته تبیین شده^{۲۸}؛ چنان که از عنوان مقاله برمی آید سپهری از پیش رفتگی حجم زندگی در مرگ سخن می گوید. در نگاه سپهری، مرگ، پدیده غریب و موحشی نیست: «زندگی بال و پری دارد با وسعت مرگ / پرشی دارد اندازه عشق»^{۲۹}. برای سهراب، مرگ بخشی از زندگی است و قصه صرفاً به یادی که در خاطره ها می ماند، خلاصه نمی شود. «هیچستان» نزد سپهری، مرتبه ای از مراتب هستی است، او به تفاریق در هشت کتاب از آن سخن به میان آورده است.

به نظر می رسد تمناهای معنوی فروغ در آثارش، روز به روز کمتر می شود. اگر فروغ تولدی دیگر، قدیس مانوئلی است که می خواهد دست خود را در باغچه بکارد تا سبز شود، در ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد دست هایش چنان سیمانی می شود که از سبز شدن و رستن ناتوان است.

پس از مرگ فروغ، سپهری شعر «دوست» را در سوگ فروغ سرود:

«به شکل خلوت خود بود / ... و او به شیوه باران پر از طراوت تکرار بود / و او به سبک درخت / میان عافیت نور منتشر می شد / ... و / بارها دیدیم / که با چقدر سبد / برای چیدن یک خوشه بشارت رفت / ولی نشد / که روبه روی وضوح کبوتران بنشیند / و رفت تا لب هیچ / و پشت حوصله نورها دراز کشید / و هیچ فکر نکرد / که ما میان پریشانی تلفظ درها / برای خوردن یک سیب / چقدر تنها ماندیم».^{۳۰}

سپهری در این شعر، از مرگی یاد می کند که تا لب «هیچ» می رود و با نور هم عنان است و «پشت حوصله نورها» دراز می کشد. ضمناً به نکته دیگری هم اشاره می کند: «ولی نشد که روبه روی وضوح کبوتران بنشیند». نشد که فروغ طمأنینه و سلیم و آرامش را فرا چنگ آورد؛ با این که تمناهای معنوی در او موج می زد، از تجربه های کبوترانه در این جهان راززدایی شده، نصیب چندانی نبرد.

در این مجال، کوشیدم با استشهاد به دفاتر گوناگون شعر فروغ، تطور در احوال باطنی او را تبیین کنم. می توان چنین نتیجه گرفت که فروغ، تلاطم های وجودی و زیر و زبر شدن های بسیاری را تجربه کرده؛ در اسیر و دیوار دلمشغول مقوله گناه است و بدان می اندیشد و ملامت دیگران را به جان می خرد و از این امر هراسی به خود راه نمی دهد. در عصیان، خدا را به چالش می کشد و پاره ای مجادلات کلامی را طرح می کند. وقتی به تولدی دیگر می رسیم، فروغ پوست می اندازد و مسئله ها و دغدغه های او زمینی تر می شود و به مسائل و دغدغه های اصیل انسانی با محوریت بر روی قصه مرگ و زندگی می اندیشد؛ و چنین می انگارد که بر روی خاک ایستاده و همنشین فرشتگان شدن را آرزو نمی کند و فنا و زوال و تنهایی در زندگی این جهانی را به عیان تجربه می کند و از آن پرده برمی گیرد. به دفتر انتهایی که می رسیم، دغدغه های معنوی فروغ کم رنگ تر می شود و دست هایی که او روزی امید داشت در خاک بکارد تا سبز

شوند، بدل به دست‌های ناتوان سیمانی می‌شود؛ گویی تنها به یاد و خاطره‌ای از آنچه سپری شده بسنده می‌کند و زوال و نیستی را می‌بیند. مواجهه فروغ با پدیده مرگ هم از تطور احوال او مستثنی نیست. وی در جایی از منظر کسی که از بیرون به جسم خود نگاه می‌کند، در اندیشه مرگ است و تنهایی یک کالبد بی‌جان را به تصویر می‌کشد؛ در جای دیگری از جاودانه نبودن و دل‌خوش بودن به طینی از جاودانگی سخن می‌گوید و نهایتاً از مرگی یاد می‌کند که در خاطره‌ها می‌ماند؛ تنها خاطره‌ای که از پرواز بر جای می‌ماند.

پرسش و پاسخ

س: فریدون (برادر فروغ) چه تاثیری بر او داشت؟ آیا فرم شعر فروغ شبیه سپهری است؟

ج - فروغ فرزند چهارم خانواده و پوران بزرگ‌ترین خواهرش بود؛ می‌توان حدس زد که همه اعضای خانواده تحت تاثیر فروغ بوده‌اند. به گمانم تاثیر فروغ بر فریدون قابل ملاحظه است. نامه‌هایی که میان آنها رد و بدل شده، همچنین مطالبی که فریدون فرخزاد پس از مرگ خواهرش فروغ در نوشته‌ها و مصاحبه‌های خود آورده، از این حیث رهگشاست. فروغ زندگی متلاطمی داشت، از احوال غریب وجودی و ازدواجی ناموفق تا رابطه پرتنش با پدرش که در نامه‌ها و گفتگوها و خاطرات فروغ یافتنی است؛ همچنین می‌توان احوال فروغ را در نوشته‌های پوران و فریدون فرخزاد رصد کرد.^{۳۱} به علاوه، پاره‌ای دغدغه‌های اجتماعی هم در او موج می‌زد. برخی گفته‌اند که اشاره او، به دو دستی که از بین رفت - در شعر «ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد» - به یک مبارز سیاسی است که فروغ می‌شناخته و در آن ایام کشته شده است. شعر «عروسک کوکی» در دفتر تولدی دیگر نیز طنین اجتماعی و سیاسی دارد.

جالب است در میان شعرای نامدار معاصر، یعنی نیما، اخوان، شاملو، فروغ و سپهری؛ سپهری و فروغ، به لحاظ فرم شعری به یکدیگر نزدیک‌ترند؛ اشعار هر دو مشحون از تصویر است. مثلاً بخشی از شعر «تولدی دیگر» که در آن از زندگی صحبت می‌رود، یادآور بخش‌هایی از کتاب صدای پای آب سپهری است:

«زندگی شاید/ یک خیابان درازست که هر روز زنی با زنبیلی از آن می‌گذرد/ زندگی شاید/ ریسمانیست که مردی با آن خود را از شاخه می‌آویزد/ زندگی شاید طفلی است که از مدرسه برمی‌گردد/... یا عبور گیج رهگذری باشد/ که کلاه از سر برمی‌دارد/ و به یک رهگذر دیگر با لبخندی بی‌معنی می‌گوید «صبح بخیر».

به نظر می‌آید این تعبیر از لحاظ شکل، تداعی‌کننده بخش‌هایی از صدای پای آب سپهری است. هم‌چنین شعر «وهم سبز» در دفتر تولدی دیگر که نام آن یادآور نام کتاب حجم سبز سپهری است. علاوه بر این، در شعر «پرنده فقط یک پرنده بود» فروغ می‌گوید: «پرنده روی هوا/ و بر فراز چراغ‌های خطر/ در ارتفاع بی‌خبری می‌پرید/ و لحظه‌های آبی را/ دیوانه وار تجربه می‌کرد». اشاره به «لحظه‌های آبی»، تداعی‌کننده دل‌بستگی سپهری به رنگ آبی است؛ چنانکه در صدای پای آب می‌گوید: «و نپرسیم چرا قلب حقیقت آبی است»؛ همچنین در مسافر می‌گوید: «و فکر کن که چه تنهاست / اگر که ماهی کوچک، دچار آبی دریای بیکران باشد»^{۳۲}

س: چطور است که یک زن ایرانی با توجه به شرایط زمان خود، تا این اندازه در اشعار عاشقانه بی‌پروا بوده است؟

ج - راجع به علل این موضوع، می‌توان به لحاظ جامعه‌شناختی، روان‌شناختی، فرهنگی و دینی بحث کرد. همان‌طور که می‌دانید تا همین امروز هم فروغ در میان جامعه دینی ما پذیرفته نشده و کسانی نحوه زیست و ایده‌های او را به رسمیت نمی‌شناسند. در دهه ۴۰ که این شعرها سروده شده، جامعه بسی سنتی‌تر از امروز بوده؛ به همین علت عدۀ زیادی اشعار او را برنرفتند؛ در عین حال اهمیت و شأن فرهنگی و اجتماعی افراد، قضاوتی است که به مرور شکل می‌گیرد و هویت جمعی و جاری دارد و بستگی به پسند و ناپسند شخصی عمرو و زید ندارد:

هین بگو که ناطقه جو می‌کند

تا به قرنی بعد ما آبی رسد

کسی که جو می‌کند و آبی در آن روان کند؛ آب، راه خود را به رغم تلخی‌ها و سختی‌ها پیدا می‌کند. ممکن است کسی در دوران خود با ملاک‌های متعارف چندان کامیاب نباشد، اما پس از مرگش، اهمیتش دیده و شناخته شود. در دوران معاصر مرحوم بازرگان در صدر انقلاب که از اسلام دموکراتیک سخن می‌گفت؛ قابل ذکر است. عموم فعالان سیاسی آن دوران، چه مذهبی و چه غیرمذهبی، سخنان او را برنرفتند و به درستی و تندی با او مواجه شدند؛ اما پس از وفاتش، قدر کارش دانسته شد. در عالم فلسفه هم می‌توان فیلسوفانی را سراغ گرفت که در زمان حیات خود قدر ندیدند و بر صدر نشستند. مثال مشهورش فرگه است که در اوایل قرن بیستم می‌زیست و ایده‌های مهمی مطرح کرد؛ اما او وقتی بلند آوازه شد که از دنیا رفته بود. کتاب تولدی دیگر فروغ در زمان حیات او به چاپ سه‌هزار نسخه رسید و این نشان از آن دارد که به‌رغم فشارهای موجود، کسانی پذیرای اشعار او شدند. راز ماندگاری کسانی چون فروغ در رنجی است که برای خلق آثار خود می‌برند. تصور می‌کنم، عموم انسان‌های بزرگ به سبب دست‌وپنجه نرم کردن با کشمکش‌های وجودی، به خلق آثار ماندگار نائل می‌آیند. به‌عنوان مثال کتاب کویر شریعتی هم، چنین نقش و شانی دارد که در دهه چهل، یعنی سال ۴۸ نوشته شده است. چه دین‌دار باشید، چه نباشید، چه شریعتی را دوست بدارید و چه نه؛ کویر اثری ماندگار است. من با قرائت شریعتی از اسلام همدلی چندانی ندارم، اما بارها به کسانی که هیچ هنری در او نمی‌بینند، گفته‌ام که انتشار همین یک اثر برای ماندگاری شریعتی کافی است. وقتی این کتاب منتشر شد؛ عده‌ای آنرا جدی نگرفتند، اما اهمیتش بعدها مشخص شد. فروغ نیز، به‌رغم مخالفت‌ها، همان موقع هم قدر دید و بر صدر نشست:

پری رو تاب مستوری ندارد

در اربندی ز روزن سر بر آرد

کار اصیل، خواه ناخواه، راه خود را باز می‌کند. البته در مورد فروغ، مؤلفه دیگری هم که باعث جذابیت بیشتر او می‌شود، زن بودن و نگاه زنانه و شاعرانه اوست که وی را از بقیه ممتاز می‌کند. اگر سیمین بهبهانی و پروین اعتصامی را از شاعران معاصر استثنا کنیم، عموم شاعران بزرگ ما مرد بوده‌اند و فروغ از این حیث به نوعی خط شکن محسوب می‌شود؛ آن هم خط شکنی‌ای توأم با جسارت و طرح نکات تأمل‌برانگیز و خلاف‌آمد عادت. در این که آیا کسی امروزه می‌تواند راه وی را ادامه دهد یا نه، باید تأمل بیشتری کرد. اگر شما امروزه به دینی شدن حکومت نگاه می‌کنید، در عین حال باید خاطرتان باشد که در همین جامعه، با حکومتی سکولار در دوران پیش از انقلاب، احمد کسروی کشته می‌شود و از کسی بانگی بر نمی‌خیزد؛ تروری که حکومت وقت پشت سر آن نبود؛ در آن

ایام فضایی علیه کسروی به وجود آمده بود که قتل او را کم و بیش توجیه می‌کرد. چنین اموری آن موقع اتفاق می‌افتاد؛ اما از سویی دیگر، امروزه برخی تحولات رخ داده که آن موقع قابل تصور نبود، نظیر نقش اجتماعی پررنگ زنان در دانشگاه و صنعت و محافل ادبی و فرهنگی در دوران کنونی.

مایلم اینجا نکته‌ای درباره دغدغه‌های اگزیستانسیل فروغ بگویم. چنان که درمی‌یابم، در دوران معاصر می‌توان چند نوع ایمان‌ورزی را از یکدیگر تفکیک کرد و بازساخت: ایمان‌ورزی شورمندانه، ایمان‌ورزی از سر طمانینه و ایمان‌ورزی آرزومندانه. در سنت ما، عارفی مثل مولانا و در سنت مغرب زمین فیلسوفی چون کی‌یرکگور، نمادهایی از ایمان‌ورزی شورمندانه‌اند؛ همان که سپهری می‌گفت: «و آن وقت من مثل ایمانی از تابش «استوا» گرم / تو را در سرآغاز یک باغ خواهم نشانید»^{۳۳}. این ایمان‌ورزی گرم است و در آن، سالک طریقی، شورمندانه به سروقت امر بیکران می‌رود. نوع دوم، ایمان‌ورزی از سر طمانینه است که در آن، شخص مؤمن، نظیر امواج آرامی که در بستر دریا جاری‌اند، از آرامش و سلم و صفا و طمأنینه درونی برخوردار است. تلقی ویتگنشتاین، فیلسوف معاصر اتریشی، از مقوله ایمان، که در کتاب فرهنگ و ارزش با پیش کشیدن مفهوم «حکمت سرد»^{۳۴} به دست داده شده، چنین مؤلفه‌هایی دارد. نوع سوم، ایمان‌ورزی آرزومندانه است که شخص دغدغه زیستن در عالم قدسی را دارد و حسرت ایمانی در او موج می‌زند؛ هر چند شخص مؤمن، در معنای متعارف باورمند نیست. به نظرم فروغ، خصوصاً در تولدی دیگر یکی از نمونه‌های این نوع ایمان‌ورزی است.^{۳۵} شاملو می‌گفت: «آه ای یقین گم شده ای ماهی گریز / در برکه‌های آینه لغزیده تو به تو / من آبگیر صافی ام اینک به سر عشق / از برکه‌های آینه راهی به من بجو». در این تلقی، ایمان، گمشده‌ای است که شخص از پی احراز آن به هر سویی روان می‌شود؛ اما آن را به راحتی فراچنگ نمی‌آورد؛ از این رو حسرت زیستن در ساحت قدسی گریبان او را رها نمی‌کند. در مقاله‌ای با عنوان «می‌باش چنین زیر و زبر» که متضمن تأملی است در کویریات علی شریعتی، تلاش کرده‌ام تا نشان دهم شریعتی هم، به گواهی آثاری چون هبوط در کویر و گفت‌وگوهای تنهایی، میان پُر و خالی دیدن عالم در نوسان بوده است.^{۳۶}

س - فروغ را می‌توان از لحاظ شیفتگی مردان به وی با رابعه عدویه، عارفه به نام مقایسه کرد. از این منظر زنانی که عصیان می‌کنند جذابیتهای دوچندان می‌یابند، هر چند به نظر می‌رسد فروغ به هیچ‌وجه دغدغه‌های معنوی ندارد.

ج - البته فروغ احتیاجی ندارد که کسی ردای قدسی و یا شرعی بودن بر قامتش بدوزد؛ اما می‌توان نشان داد که در برخی از اشعار او دغدغه‌های معنوی وجود دارد. با عنایت ویژه‌ای، تعبیر دغدغه را به کار می‌برم. در سخنانم، برای تقریب به ذهن، فروغ را با قدیس مانوئل قیاس کردم. مانوئل به آموزه‌های مسیحی باور چندانی نداشت، اما مسیحیان را غسل تعمید می‌داد. به نظر می‌آید همان‌طور که در شعر «در آستانه» شاملو، دغدغه‌های معنوی به چشم می‌خورد، پاره‌ای از این دغدغه‌های ایمانی در اشعار فروغ؛ خصوصاً در دفتر تولدی دیگر هم به چشم می‌خورد. در مورد مقایسه با رابعه باید تأمل بیشتری کرد، برخی از اشعار فروغ با شطحیات برخی از عرفا قرابتی دارد؛ اما چنان که تأکید کردم زمانی که به دفتر ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد می‌رسیم، این دغدغه‌ها کم و بیش فروکش و رنگ و بوی دیگری پیدا می‌کند.

س - زندگی کوتاه او مجال نداد که با حالت تعادل و سخن نهایی فروغ مواجه شویم و سلسله گفته‌های وی دربارهٔ اتفاقاتی است که در لحظه برایش رخ داده، از جمله علاقه او به ابراهیم گلستان.

ج - البته ما سخن نهایی هیچ کس را در دست نداریم. اما باید گفت که فروغ دوران پختگی عمر را نگذراند، و ناگزیر تنها با توجه به آثار برجای مانده از او می‌توان سخن گفت و داوری کرد. آخرین دفتر شعر او از پختگی بیشتری برخوردار است. به مثابه «شرطی خلاف واقع»^{۳۷}، می‌توان گفت اگر فروغ عمر بیشتری می‌یافت و زندگی بلندتری داشت، به پختگی بیشتری در صورت و محتوای شعر خود می‌رسید.

س - به نظر من فروغ میان نیهیلیسم مثبت و منفی در نوسان بوده و علت جذابیت آثارش هم به عصیان‌گری او بر می‌گردد. می‌شود او را از این حیث با سپهری مقایسه کنید؟

ج - نمی‌دانم دقیقاً چه معنایی را از نیهیلیسم مثبت و منفی مراد می‌کنید. در مورد نیهیلیسم و پوچی^{۳۸} در ادبیات اگزیستانسیالیستی زیاد سخن گفته شده است. اگزیستانسیالیستی نظیر سارتر، در عین این که تعین و تقرری برای ارزش‌های اخلاقی در جهان پیرامون قائل نیست و عالم را عاری از ساحت قدسی انگاشته و تجربه کرده، اما از «محکوم بودن انسان به آزادی» سخن می‌گوید و در عین انکار وجود ساحت قدسی، زندگی مملو از مسئولیت اخلاقی را توصیه می‌کند. با نگاه به دفاتر نخست فروغ؛ نمی‌توان گفت که او عالم را عاری از ساحت قدسی و به کلی خالی از معنا تجربه کرده است. شاید گفته شما به دفتر آخر او نزدیک‌تر باشد. جهان سپهری آرام‌تر و روشن‌تر است، فروغ در مصاحبه‌ای راجع به او می‌گوید که وی از شرق اندوه به این طرف، به زبان شاعرانه خود رسیده است؛ به نظرم تشخیص درستی است. اگر مرگ رنگ را ببینید فضایی کاملاً تلخ و فسرده دارد و ردپای نیما و توللی در کتاب موج می‌زند. در زندگی خواب‌ها و آوار آفتاب، او تحت تاثیر تقابل میان گفتمان شرق و غرب است و ایده‌های بودیستی مثل «رنج» در اشعار او دیده می‌شود. اما با رسیدن به شرق اندوه و صدای پای آب، به نظر می‌رسد که او به نگاه ویژه خود به جهان رسیده و بر همین نهج و سیاق تا انتها پیش می‌رود. می‌توان چنین نتیجه گرفت که فضای ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد، برخلاف دفاتر پیشین، تلخ و فسرده است و چراغ‌های رابطه در آن تاریک‌اند و بویی از تمناهای معنوی در آن چندان به مشام نمی‌رسد؛ شاید فضای این دفتر، در کل اشعار فروغ، با آنچه شما از نیهیلیسم مراد می‌کنید، نسبت بیشتری داشته باشد.

۱. در نهایی شدن این مقاله از پیشنهادات و ملاحظات دوستانم عرفان ثابتی، سحرناز سماعی‌نژاد و مهرانه رضایی فر بهره برده ام. از ایشان سپاسگزارم.

۲. چنانکه پوران فرخزاد آورده، فروغ سه بار خودکشی نافرجام داشته؛ علاوه بر این، برخی از اوقات احوال غریبی داشته، بی تاب می‌شده، چیزی نمی‌خورده، در را به روی خود می‌بسته و روزها از منزل خارج نمی‌شده و در احوال شخصی خویش غوطه می‌خورده و شعر می‌سروده است. برای آشنایی بیشتر با زندگی فروغ، نگاه کنید به: مهستی شاهرخی، «فروغ در باغ خاطره‌ها»، کسی که مثل هیچکس نیست، گردآوری پوران فرخزاد، تهران، کاروان، ۱۳۸۱، صص ۳۸-۱۳.

۳. اهمیت مقولاتی چون «فنا» و «تنهایی» در دوره دوم شاعری فروغ در این کتاب به نیکی بسط داده شده است: محمود نیکبخت، از گمشدگی تارهایی، اصفهان، مشعل، ۱۳۷۲.

۴. دفتر عصیان، شعر «بعدها». تمام اشعار فروغ در این مقاله از کتاب فروغ فرخزاد، مجموعه اشعار فروغ، آلمان، ۱۳۶۸، انتشارات نوید برگرفته شده است.

۵. نمونه‌های دیگر این سنخ اشعار در دفتر اسیر، عبارتند از: «وداع»، «گریز و درد»، «گمگشته» و «خسته».

۶. در این باب در جلسات دوازده و سیزده «کارگاه شعر سهراب سپهری و فروغ فرخزاد» به تفصیل سخن گفته ام. برای شنیدن آنها، به لینک زیر مراجعه کنید:

۷. دفتر دیوار، «شکوفه اندوه».
۸. همان، «پاسخ».
۹. سیروس طاهباز، «خاطرات سفر به ایتالیا»، زندگی و هنر فروغ فرخزاد زنی تنها، تهران، زریاب، ۱۳۷۶، صص ۱۳۱-۷۵.
۱۰. فروغ در هنگام سرایش این دفتر عنایتی به قصه آفرینش در متون ادیان ابراهیمی، خصوصاً عهد عتیق و عهد جدید داشته و پرداختن به مفهوم شیطان و منزلت او در کارگاه هستی در شعرهای سه گانه عصیان در دفتر عصیان متأثر از این تأملات و مطالعات و دغدغه‌های وجودی او بوده است. برای بسط بیشتر این مقوله در اشعار فروغ، نگاه کنید به مقاله خواندنی: حورا یاوری، «فروغ فرخزاد»، کسی که مثل هیچ کس نیست، گردآوری پوران فرخزاد، تهران، کاروان، ۱۳۸۱، صص ۳۰۳-۲۷۷.
۱۱. برای بسط نکات نغز عرفانی این داستان، نگاه کنید به: عبدالکریم سروش، قمار عاشقانه، «داستان معاویه و ابلیس»، تهران، صراط، ۱۳۸۴، صص ۷۸-۱۴۲.
۱۲. شعر «دیو شب» در دفتر اسیر، به خوبی درگیری فروغ با مقوله گناه را تصویر می‌کند.
۱۳. فعالیت‌های سینمایی فروغ فرخزاد و آشنایی او با ابراهیم گلستان و فعالیت در استودیو فیلم گلستان، در اثر ذیل توضیح شده است: پرویز جاهد، نوشتن با دوربین: رودر رو با ابراهیم گلستان، تهران، اختران، ۱۳۸۴، صص ۴۴-۱۵ و ۱۶۱-۱۴۹.
۱۴. سهراب سپهری، حجم سبز، شعر «ورق روشن وقت».
۱۵. در عین حال، برخی از اشعار دفتر تولدی دیگر فضای روشنی دارند، اما در مجموع، بسامد اشعار تلخ و سیاه در این دفتر بیشتر است. «فتح باغ»، «پرنده فقط یک پرنده بود» و «به آفتاب سلامی دوباره خواهم داد» از اشعار امیدوارانه این دفترند.
۱۶. شعرهای «آن روزها»، «گذران»، «بر او ببخشاید»، «وهم سبز»، «روی خاک» و «آیه‌های زمینی»، زوال‌اندیشی و زمینی بودن جهان فروغ را به نیکی تصویر می‌کنند.
۱۷. دفتر تولدی دیگر، شعر «آن روزها».
۱۸. همان، شعر «گذران».
۱۹. نقل از: ضیاء موحد، «فروغ فرخزاد در رفتار با تصویر»، شعر و شناخت، تهران، مروارید، صفحه ۱۳۵.
۲۰. سیروس طاهباز، زندگی و هنر فروغ فرخزاد زنی تنها، تهران، زریاب، ۱۳۷۶، صفحه ۳۶.
۲۱. دفتر تولدی دیگر، شعر «در آبهای سبز تابستان».
۲۲. همان، شعر «دیدار در شب».
۲۳. سهراب سپهری، هشت کتاب، دفتر حجم سبز، شعر «واحه ای در لحظه».
۲۴. همان، دفتر مسافر.
۲۵. دفتر تولدی دیگر، شعر «باد ما را خواهد برد». شعر «در غروبی ابدی» در همین دفتر نیز تصویر دلهره آوری از باد بدست می‌دهد.
۲۶. برای آشنایی بیشتر با مفهوم «باد» و دلالت‌های عرفانی آن در هشت کتاب سپهری، نگاه کنید به: سروش دباغ، «مخاطب تنهای بادهای جهان»، شهروند، تهران، تابستان ۹۰، اکنون در: در سپهر سپهری، در دست انتشار؛ همو، «سمت خیال دوست»، سایت جرس، شهریور ۱۳۹۱.
۲۷. سهراب سپهری، هشت کتاب، دفتر صدای پای آب.
۲۸. سروش دباغ، «حجم زندگی در مرگ»، فصلنامه بخارا، زمستان ۱۳۹۰، اکنون در در سپهر سپهری، در دست انتشار.
۲۹. سهراب سپهری، هشت کتاب، دفتر صدای پای آب.
۳۰. همان، دفتر حجم سبز، شعر «دوست».
۳۱. نگاه کنید به: جاودانه زیستن، در اوج ماندن، به کوشش بهروز جلالی، تهران، مروارید، ۱۳۷۲، فصل‌های اول و سوم.
۳۲. اهمیت و دلالت‌های عرفانی رنگ آبی و نسبت آن با مفاهیمی چون «آب» و «باران» را در مقاله «فلسفه لاجوردی سپهری» به بحث گذاشته‌ام. نگاه کنید به: <http://www.begin.soroushdabagh.com/pdf/211.pdf>
۳۳. سهراب سپهری، هشت کتاب، دفتر حجم سبز، شعر «به باغ هم سفران»

34 .cold wisdom

۳۵. برای آشنایی بیشتر با تلقی‌های گوناگون مفهوم «ایمان» به روایت نگارنده، نگاه کنید به: سروش دباغ، «پاکی آواز آبها: تأملی در اصناف ایمان ورزی»، آسمان، مهرماه ۱۳۹۱.

۳۶. نگاه کنید به:

<http://www.begin.soroushdabagh.com/pdf/169.pdf>

37 .counter-factual

38 .absurdity